

بخش اول

(دیدارهای کربشنامورتنی در هندوستان)

۱

مراقبه به معنی فرار از دنیا نیست - اینکه خود را مجزا نموده و دور خود حصار بکشیم، بلکه دقیقاً به این مفهوم است که تمامی عرصه های موجود در جهان کنونی را درک نماییم. طبعاً دنیا میتواند کمی بیشتر از اینکه در فکر تامین مایحتاج خود از جمله مواد غذایی، لباس و یا سقفی بالای سر خود باشیم، دارای مفهوم باشد، آنهم با همه لذتها و دردهای آن، و میتواند بیش از اینها نیازمند تأمل و توجه باشد.

مراقبه همان رهایی از این دنیاست؛ در چنین حالتی انسان میبایست بطرز شگرفی غیرعادی و غیرمعمول باشد. از همین لحظه هست که جهان دیگر برای او دارای مفهومی بغایت دیگرگونه خواهد بود، و آسمان و زمین برایش دارای زیباییهای جاودانه میگردند. آنگاه عشق دیگر در اسارت لذت باقی نخواهد ماند. فرای همه این موضوعات چیزی در انسان عمل خواهد کرد که ناشی از هیجانانگیز، کاذب، و یا رقابتها، و یا ناشی از تلاش برای خودارضائی و یا ثمره تصورات نخواهد بود.

اتاق بگونه ای قرار دارد که بسوی چشم اندازی از یک باغ گشوده میشود، دهها متر پایین تر از آن، رودخانه ای پهن و عمیق جریان دارد که برای برخی از مردم مقدس محسوب میشود، اما برای بسیاری دیگر نمودی از جریان حرکت زیبای آب در فضای بیکران و پهن در چنین صبحی دلنشین میباشد. براحتی میتوان آنسوی رودخانه را به وضوح دید که چگونه درختان میوه با فاصله هایی معین در عرض و طول کاشته شده اند و یا حتی میتوان از اینجا غله زمستانی را که بتازگی کشت شده اند، در نظر داشت. چشم انداز این اتاق بگونه ای است که براحتی میتوان درخشش ستاره زهره را در بالای آسمان متوجه شد، و یا بالا آمدن خورشید را که بآرامی از پشت درختان قد کشیده و همه جا را در احاطه خود میگیرد؛ و همزمان رودخانه همانند یک مسیر طلائی در زیر پای خورشید نمایان میشود.

نیمه شب بود و تاریکی در همه زوایای اتاق احاطه داشت، پنجره ای که بسوی بخش جنوبی آسمان قرار دارد، باز هست و در یکی از همین شبها، ناگهان با بال زندهای سریع و پرسروصدا، پرنده ای وارد اتاق شد. با روشن کردن چراغ و خارج شدن از تختخواب، میتوانستی آن پرنده را ببینی که چگونه خودش را زیر تخت جمع و جور کرده و به چشمانت خیره شده است. جغدی بود به ابعادی حدوداً نیم متر، با چشمانی گرد و گشاد، با منقاری که از وحشت و نگرانی باز مانده است. فاصله بین ما خیلی کمتر از یک متر بود و از این فاصله ما به چشمان یکدیگر نگاه میکردیم. بخاطر نور و روشنایی و از سویی دیگر حضور انسان در کنار این پرنده، وحشت او دو چندان شده بود. بدون اینکه چشمان ما یکبار هم پلک بزند، مدتی در این حالت مانده و بهم خیره شده بودیم، با اینهمه او کوتاه نیامده و حتی از حالت تهاجمی او ذره ای کاسته نشد. از این فاصله میشد بخوبی چنگالهای پهن و نوک تیز، و در کناره های بالهایش پره های نرمی را که در فواصلی بسیار نزدیک بهم قرار داشتند، دید. آنچنان اشتیاقی در آدمی شکل می گرفت که تمایل پیدا میکردی او را با دستانت لمس کرده و

مورد نوازش قرار دهی، اما کاملاً واضح بود که او چنین اجازه ای بتو نخواهد داد. بهمین خاطر چراغ را مجدداً خاموش کردم و پس از چند لحظه خاموشی تمام اتاق را در برگرفت. مدت کوتاهی پس از آن صدای بال زندهای شتابزده پرنده بگوش رسید - تو براحتی میتوانستی جابجایی هوا را که با بال زندهای پرنده ایجاد شده بود، در کنار صورت خود حس کنی - و بدینسان جغد اتاق را ترک کرده و هیچگاه نیز به آنجا برنگشت.

این معبد یکی از معابد بسیار قدیمی بود، بر اساس ادعاهای مردم حتی بیش از سه هزار سال قدمت داشته، اما تو میتوانی حدس بزنی که مردم در چنین مسائلی چقدر غلو میکنند. ناگفته نماند که این معبد بسیار قدیمی بود - اوایل بعنوان معبدی بودائی شناخته شده بود، حدود هفتصد سال پس از آن دوران، به یک معبد براهمائی تبدیل گردید، و در جایی که مجسمه بودا قرار داشت، در آن زمان مجسمه ای از خدایان هندوئی قرار دادند. داخل معبد بسیار تاریک بوده و فضای خاصی بر آن حکمفرما بود. در راهروهای بسیار زیبا و با سایه روشنهای بسیار دلپذیر، بوی خاصی به مشام میرسد که خود ترکیبی بود از بوی حضور خفاشان در آن که با بوی عود که آنهم مداوماً در این معبد میسوخت، عجین شده بود.

زائرین به داخل معبد وارد میشدند، کسانی که لحظه ای پیشتر از آن خود را در آب رودخانه غسل داده بودند، با تکان دستانشان و حرکاتی که برای ورود به معبد انجام میدادند، پس از لحظه ای خود را روی زمین انداخته و در راستای تصاویر قرار داده شده در بالا به سجده میپرداختند. فردی روحانی از اندرونهای معبد در حال خواندن آوازه‌های مذهبی بود، صدایش و روانی بسیار زیبای بیان کلمات بگونه ای بود که انسان مسحور شنیدن آن آواز میشد. او کلمات را با هجاهایی بسیار روان و بدون کمترین تعجیلی ادا میکرد، بگونه ای که تمامی فضای معبد کاملاً در احاطه این اصوات بود. در درون معبد افراد مختلفی، از کودکان گرفته تا زنان و مردان پیر، در رفت و آمد بودند. افرادی را میدیدی که مناسب خاصی را بجای میآوردند، و یا کسانی که کت و شلوارهای اروپایی را از تن خود بدر کرده و حال «دوتی» بتن داشتند، با دستان و شانه های عریان، در حالت نشسته و یا ایستاده دعاهای مذهبی را با جدیت کامل زیر لب زمزمه میکردند.

در محوطه معبد حوضچه ای پر آب قرار داشت - حوضچه مقدس - که دورتادور آنرا بلوکهایی سنگی قرار داده بودند، طوری که میتوان پس از گذشتن از پله های سنگی به کنار آب رسید. پس از گذشتن از مسیری بسیار شلوغ و پر ازدهام و زیر نور روشن و تیز آفتاب وارد ساختمان اصلی معبد شدم، جاییکه تماماً در احاطه سایه ها، گوشه های تاریک و بسیار آرام قرار داشت. نه از شمعه‌ها اثری بود و نه از افراد ژنده ای که از رهگذران تقاضای پولی و یا چیزی میکردند، هیچ اثری از اینها نبود و تنها افرادی در اینجا بودند که به نحوی از انحاء در ارتباط معینی با معبد بودند و آنها نیز، با زمزمه هایی کاملاً بیصدا و با حرکات لبهایشان در درون خود دعاهای معینی را تکرار میکردند.

بعدازظهر همین روز مردی برای ملاقات آمد. به گفته خودش او یکی از طرفداران «ودندا» است. انگلیسی را به زبانی بسیار سرریس صحبت میکرد، دلیلش این بود که او تحصیلاتی دانشگاهی داشته و دوره های تحصیلی را در دانشگاههای انگلیسی زبان پشت سر گذارده بود؛ وی فردی بسیار تیزهوش و روشن بود.

کارش وکالت بوده و درآمدی مکفی داشت، با اینهمه وقتی با چشمان تیز خود بسوی تو نگاه میکرد، نگاهش نشانه‌هایی از التهاب و حتی گاهاً تردید و نامطمئن بودن به‌مراه داشت. بنظر میرسید که مطالعات زیادی داشته، بالاخص در زمینه ادبیات مربوط به دین شناسی غربی. فردی میانه سال بود در حد خود کمی لاغر و در عین حال قد بلند. قیافه اش نمود بسیار متناسبی بود از ارزشی که برای خود قائل است، بالاخص در این زمینه که بنظر میرسید در بسیاری از دعاوی حقوقی براحتی میتوانست موفق گردد.

میگوید: "من در بسیاری از سخنرانیهای شما شرکت داشته و به گفته های شما گوش داده ام، در یک کلام میتوان براحتی بیان داشت که حرفهای شما نمود اصیلی از « وداندا » است؛ اگر چه با زمان حال هماهنگ و متناسب شده، اما با همه اینها تمامی گفتار و تاکیدات شما به سنتهای قدیمی تکیه دارد."

از او سوال شد که منظورش از وداندا چیست؟ او در جواب گفت: "مسئله از این قرار است که «براهمان» جهان را بوجود آورده و نمود و اثر او بصورت «آتمان» در تک تک موجودات قرار دارد و همه آنها خود نمود براهمان در موجودات میباشند. بشر میباید از شعور متداول و روزمره اش که در راستای تامین امور زمینی اوست، رها گردد دقیقاً بگونه ای که انگار از خوابی گران بیدار میشود. همانند شکل گیری یک رویا در یک موجود خواب آلود، شعوری منفرد زمینه ساز پیدایش جهان بیرونی میگردد. البته شما چنین مسائلی را در مباحثه ها و صحبتها و سخنرانیهای خودتان مطرح نمیکنید، اما کنه مطالب مطروحه توسط شما همین است. برای اینکه بهرحال شما خود در همین سرزمین بدنیا آمده و بزرگ شده اید، و اگر چه بخش بزرگی از زندگی را در خارج از این سرزمین گذرانده اید، با اینهمه گفته های شما خودبخود متأثر از سنتها و آداب همین سرزمین میباشند. سرزمین هندوستان شما را بوجود آورده است، خواه این موضوع برایتان جالب توجه باشد و یا برعکس؛ بهرحال شما محصول چنین جامعه ای و از روان این سرزمین هستید. تمامی حالات شما، حرکاتتان، خصوصیات عام موجود در شما، چه هنگامی که در حال صحبت هستید، و چه حتی نمود ظاهری تان را اگر در نظر بگیریم، تمامیت شما نمود یک میراث اصیل از این سرزمین میباشند. تمامی آموزشهای شما و گفته هایتان بهرحال متأثر از همه این ها بوده و تداوم همان آموزشهای بزرگان ما از دوران قدیم میباشند که تا هم اکنون نیز آموزش داده میشود."

— اگر امکان داشته باشد با هم این موضوع را کنار بگذاریم که سخنگو از هندوستان است و در چارچوب این سنتها بزرگ شده، یا اینکه تحت تاثیر این فرهنگ قرار دارد و یا اینکه تمامی حرفهایی که میزند و بطور کلی خود، خلاصه ای از همه آموزشهای قدیمی این سرزمین میباشند. این نکته ای است که میباید در همین پله اول در نظر گرفته شود که او خودش را بهیچ وجه هندی و یا اساساً وابسته به هیچ سرزمین معینی نمیداند، و در همین رابطه اساساً هیچ علقه ای بین او و گروه موسوم به براهمایی ها نیز وجود ندارد، علیرغم اینکه او در چنین فرهنگی نیز بدنیا آمده است. او همه سنتها و رسوم را نادیده میگیرد، چیزی که شما میخواهید بزور به تن او بپوشانید. او این موضوع را مطلقاً نفی میکند که گفته های او تداوم همان آموزشهای قدیم میباشند.

او هیچکدام از کتابهای مقدس چه مربوط به هندوستان و شرق باشد و یا مربوط به غرب را نخوانده است، چون مطالعه آنها برای انسانی که نسبت به خود و آنچه که در پیرامون او و در جهان میگردد، هوشیار

باشد، بهیچ وجه ضروری نیست - اصولاً برای هر فردی که نسبت به همه این تئوریها و عملکرد انسانها در تداوم این تئوریها شناخت داشته باشد، و بداند که این خود انسانها هستند که با تبلیغاتشان، با سنن و آداب و همه اینگونه اعمال، چنین تئوریهایی را بجای حقیقت مطرح میکنند، و این کار را حتی نه یک یا دو هزار بلکه حتی بیش از پنج هزار سال است که انجام میدهند - آنگاه همه اینگونه مسائل برای چنین فردی غیرضروری میگردد.

برای چنین فردی که همه این اشارات را، همه این تاکیدات نسبت به کلمه را، و یا توجه و حساسیت نسبت بدان را بعنوان سمبلها می بیند و کاملاً هوشیار است که چه توجه غیرواقعی نسبت بدانها مبذول میشود، آری او همه اینگونه اعمال و موضوعات را نادیده میگیرد؛ برای چنین فردی، حقیقت چیزی دست دوم و منعکس شده توسط انسانی دیگر نیست. همانطور که خودت نیز به صحبت هایش گوش داده ای، او همواره از همان ابتدای صحبتش به این نکته تاکید داشته که هرگونه تائید اتوریتته و قدرت در هر شکل خود نافه حقیقت است، و به این نکته اشاره میکند که بشر از تمامی عادات و سنن، از همه سنتها، از فرهنگ و خلاصه از اخلاقیات اجتماعی میباید دوری گزیده و آنها را کنار بگذارد. اگر شما عمیقاً به سخنانش گوش داده ای، طبعاً نمی بایست مدعی چنین امری باشی که او یک هندی و یا کسی است که دارد همان افکار و اندیشه های قدیمی را به شکلی نوین ارائه میدهد. او گذشته را با تمامی معلمین و استادانش، با مفسرینش، با تمامی تئوریهایش و همه فورمولهایش بکلی کنار مینهد.

حقیقت هیچگاه نمیتواند در گذشته یافت شود. آنچه را که بعنوان حقیقت آنها با نقل قول از گذشتگان یاد میکنند، مربوط به خاکستر خاطره ها و یادهاست؛ و خاطرات نیز همواره در پیوند با زمان میباشد و در خاکستر کالبدی از دیروز هیچ حقیقی حیات ندارد. حقیقت چیزی زنده است، با اینهمه چیزی نیست که در محدوده زمان بگنجد.

و حال با توجه به این نکته که ما همه این موضوعات را به گوشه ای افکنده ایم، بیایید با هم به کنه این موضوع بعنوان « براهمان » نظری بیافکنیم، چیزی که شما درباره آن صحبت کرده اید. در واقع امر آنچه که بعنوان نظریه و ادعا مطرح میشود، بطور ساده ایده ای است که ساخته یک ذهن خیال پرداز است - حال چه آن از درون نوشته جاتی بنام « شانکارا » باشد و یا از آن یک مدرسه دینی. انسان میتواند با یک ایده آشنا شده و خود را در همان راستا قرار دهد، همانند آنچه که در جهان مسیحیت، و یا بعنوان نظریات مسیح مطرح میشود. اینگونه جهان بینی ها بطور مشخص نمود و محصول تاکیدات فردی میباشد؛ و کسی که در چارچوب سنتهای مربوط به مذهب هندوئیسم و « کریشنا » نیز تربیت شده، تمامی تجاریش خواه ناخواه مبتنی بر همان فرهنگی خواهد بود که در آن رشد یافته است. بنابراین، چنین تجاربی نمود هیچ چیزی نمیتواند باشد. نگرش از نگاه کریشنا و یا مسیح در واقع امر در راستای دانش معینی خواهد بود؛ بهمین دلیل نمیتواند واقعی باشد، بلکه برعکس آن، خیالی، و یا حتی دینی خواهد بود، و چیزی که با چنین تجاربی تحکیم یابد، مطلقاً فاقد ارزش است. چرا میبایست شما و یا هر فردی دیگر خواهان یک ایده و یا یک تئوری باشید و اساساً چرا شما میباید بر اساس یک اعتقاد زندگی کنید؟ پیوندی اینچنین طولانی به یک عقیده و یک ایده، بهرحال به نحوی از انحاء نمود ترس است - ترس از زندگی روزمره، ترس از اندوه، ترس از مرگ و بطور کلی ناشی از بی معنی

بودن و نامفهومی گسترده و هراسناکی است که چنین زندگی روزمره ای به ارمغان آورده است. دیدن و توجه به همه اینها شما را به پذیرش یک تئوری و یا یک ایده و عقیده میرساند و هرچه این ایده متنوع تر، قابل انعطاف تر، و دارای گذشته مدون تری باشد، برایتان دارای وزنی سنگین تر خواهد بود. و بعد از دو و یا حتی ده هزار سال تبلیغات طبعاً این ایده ها بنیادی تر و غیرقابل تغییر میگردند؛ و با همه اینها دقیقاً در همین رابطه است که «حقیقت» به مفهومی بی معنی و احمقانه تبدیل میگردد.

اما اگر شما از یک ایده و یک دگم فاصله نگیرید، عملاً در جایگاهی قرار میگیرید که با واقعیت در مقابله خواهید بود. «آنچه که هست» در واقع همین اندیشیدن، لذت، اندوه و ترس از مرگ بعنوان واقعیات بیرونی است و اینها همان واقعیتهای هستند که وجود دارند. زمانیکه تو ساختار درونی زندگی روزمره خودت را دریابی - با تمامی تقابلهایش، حسرت، تمایلاتش و تمایل دست یابی به قدرت - آنگاه نه تنها متوجه خواهی شد که تئوریهای، مریدان و مرشدان همه اینها اموری مسخره و بی معنی میباشند، بلکه شاید بدینسان نقطه پایانی بر رنج و اندوه بشر، و یا بطور کلی تمامی ساختار اندیشه و تمامی آنچه که منتجه آن میباشند، خواهید گذاشت.

نگریستن و درک از بطن ساختار اندیشه و فکر، همان مراقبه میباشند. آنگاه خواهی دید که نه تنها جهان یک تصور و یک تلقی نیست، بلکه واقعیتهای اصیل و عمیق میباشند، چیزی که انسانها در ساختن و حیات آن دخیل هستند. این همان چیزی است که میباید درک شود و نه همه آن تئوریهای در مورد «ودندا» و امثالهم، با تمامی سنتها و آدابش، با همه شکوه و جلال و جبروتش، که تحت تاثیر و زیر نظر ادیان سازمانیافته ساخته شده است.

زمانیکه انسان از هر نوع ترس، حسادت و یا اندوه آزاد باشد، اولین تاثیر آن وجود ذهنی بطور طبیعی آرام و در سکوت و آرامش خواهد بود. پس از آن نه تنها چنین ذهنی قادر خواهد شد که هر لحظه ای از وجود حقیقت در لحظه زندگی روزمره خودش آگاه گردد، بلکه تمامی برداشتهایش را نیز در پشت سر خود رها میکند؛ و بدینسان بر فاصله بین مشاهده کننده و موضوعی که مشاهده میشود، نقطه پایانی گذارده خواهد شد، و چنین است که دوگانگی پایان یافته و وحدت وجود خودش را نمایان میسازد.

اما علاوه بر آن و ورای همه اینها، بدون اینکه به اینهمه مبارزه و غیره نیازی باشد و یا همه این خودپسندیها و تکبر و یا هیجانانگازد، بهرحال در اینجا انرژی عظیمی شکل میگیرد که برای آن نه هیچ آغازی و یا پایانی میتوان متصور شد - و این موضوع یک ایده و یا یک تئوری نیست، بلکه نمودی کاملاً حقیقی دارد - چیزی است که غیرقابل قیاس بوده و مغز نمیتواند آنرا در چنگ خود مهار کند.

حال تو همه این موضوعات را شنیده ای، شاید پس از آن خواهی از همه اینها یک تئوری و یا یک ایده بسازی و اگر چنین امری پیش رفت، آنگاه آنرا تبلیغ کرده و بگوش سایرین میرسانی. اما آنچه را که تو تبلیغ میکنی، نمیتواند واقعیت و حقیقت باشد. حقیقت زمانی بروز پیدا میکند که تو از خواستن، از نا آرامی و عصبیت و تمامی آنچه که قلب و ذهن تو مملو از آنها شده، رها باشی. زمانیکه تو همه این نکات را دریابی، آنگاه با چنان خلوصی که نامش عشق است روبرو خواهی شد، آنگاه حقیقت درونی همه آن حرفهایی را که در اینجا مطرح شده، درک خواهی کرد.